 دیشب یكی از رفقا می‌گفت آقا اینطوری كه شما دارید مسائل را مطرح می‌كنید دیگر همه چی به هم می‌ریزد! گفتم خب ما كه اصلاح بلد نیستیم، ـ منظورشان مباحث اصولی و اینها بود ـ گفت اینطور كه شما مطرح می‌كنید همه چی به هم می‌ریزد گفتم كار ما تخریب است! اصلاح كه ما بلد نیستیم.

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در تتمه مبحث گذشته نسبت به كیفیت أخذ ماهیت عرض شد كه مساله ماهیت یك مساله‌ای است، و این مفهوم و حقیقتی است كه به لحاظ انتزاع از تعین خارجی به حسب اعتبار معتبر تفاوت می‌كند، اولا ماهیت همانطوری كه نظر رفقا هست یك امر عدمی نیست چنانچه در السنه این معروف است و مشهور است بلكه عبارت از یك حقیقت و واقعیت خارجی است كه البته قوامش و تحصلش به وجود است و نه هویتی در عرض وجود كه بواسطه تركیب آن هویت به وجود آمده و تحقق پیدا كرده، بلكه بواسطه همین خود تحقق خارجی كه پیدا می‌كند و آن تحقق خارجی باعث می‌شود كه ما یك واقعیتی غیر از آن نفس وجود غیر از او واقعیت دیگری را هم در اینجا ادراك كنیم كه آن واقعیت قائم به وجود است و جدای از وجود نیست پس بنابراین ماهیت یك امر خارجی است و اگر امر خارجی نبود چرا ما ماهیات متعدده را انتزاع می‌كنیم؟ چه چیزی را مشاهده می‌كنیم كه این ماهیت را می‌توانیم درك بكنیم؟ خود وجود كه یك حقیقت بیشتر نیست و یك مفهوم بیشتر در ذهن انسان كه نمی‌آورد پس این مسائل مختلفه و حقایق مختلفه كه ما ادراك می‌كنیم این حقایق مختلفه از كجا آمده؟ و از چه مسیری این مفاهیم و این حدود و ثغور به ذهن ما و به فكر ما می‌رسد؟

 پس بنابراین آن چیزی كه موجب شده است كه ذهن ما به این مساله متوجه بشود و این اختلافات را ادراك بكند و این امتیازها را در بین اشیاء و مصادیق وجود، امتیازها را بتواند درك بكند آن عبارت است از همان ماهیت والّا خود وجود فی‌حد نفسه برای ما ا متیازی نمی‌آورد و اگر ماهیت نبود حتی ما نمی‌فهمیم كه وجود مجرد داریم، وجود مثالی داریم و وجود مادی داریم ماهیت است كه ما را رهنمون به این مراتب اختلاف وجود شده والا خود وجود یك حقیقتی است كه انسان، هر كسی تصور می‌كند هر كسی مطلب را در ذهن می‌آورد كه بالاخره هستی این یك واقعیتی است اما اینكه این هستی چگونه است؟ آیا هستی مجرد است؟ یا صورت دارد؟ یا حتی علاوه بر صورت ماده دارد؟ همه اینها از ماهیات برای ما حاصل شده است و این ماهیت است كه برای ما اطوار هستی را و اطوار موجود را می‌آید برای ما این مشخص می‌كند و هركدام از این مراتب را در جای خود می‌نشاند لولا این مساله هیچ چیز وجود ندارد و دلیل بر این مساله آن فوائق منكشفه برای ارباب كشف است كه در مرحله كشف واقع وقتی كه از ماهیات عبور می‌كنند و دیگر آن مفاهیم خارجی كه مصادیق آنها، ماهیات مختلفه هستند برای آنها مفهومیت خودش را از دست می‌دهد در آنجا یك واحد بیشتر احساس نمی‌شود در عین اینكه آن واحد صور مختلفه‌ای دارد ولكن حقیقت او یك حقیقت واحده‌ای است ادراك این مساله یك قدری مشكل است و تا انسان خودش این حالت در درون ایجاد نشود نمی‌تواند درك بكند كه چطور این ماهیات مختلفه‌ای كه در مراتب مختلفه وجود شكل می‌گیرند اعم از ماهیات جسمانی و مادی، ماهیات مثالی و صوری و همینطور ماهیات معنا و مفهومی، چطور این مراتب مختلفه ماهیت، چگونه است كه برای انسان در مرتبه كشف، اختلاف خودش را از دست خواهد داد و ماده و مثال و معنا در آن صورت به یكی مرتبه خواهند رسید و همه این مراتب سه‌گانه به یك مرتبه متبدل خواهند شد و در آنجا مشخص خواهد شد كه این ادراك ناشی از تحول خود انسان است كه مرتبه نفس وقتی كه تعلق به ماده داشته باشد غیراز ماده چیزی را احساس نمی‌كند حتی انتزاعات علم اكتسابی و ذهنی او و تصورات و تخیلات و توهمات او نیز منبعث از ماده و آثار ماده است و هرچه به مساله ماده تعلق او بیشتر بشود از معنا و تجرد دورتر بشود این جنبة عدمِ احساسِ حقیقت ماوراء الطبیعه برای او مشكل تر خواهد شد آدم با او می‌زند نمی‌فهمد، بابا اینكه تا دیروز می‌فهمید حرف انسان را تصدیق می‌كرد مغزش كه عوض نشده یك گرم هم از مغزش از سلولهای مغزش تكان نخوردند نه وزنش تغییر پیدا كرده نه مغزش تغییر پیدا كرده نه اعضا و جوارحش اینها تبدل و تغیر پیدا كرده‌اند این حالت پذیرش چرا نیست؟! و واقعا اینطور است یعنی واقعا در هفته قبل در سال قبل در شش ماه قبل واقعا می‌پذیرفت و واقعا روی آن قسم حضرت عباس هم می‌خورد كه مطلب همین است و مساله به این كیفیت است ولی الان نمی‌پذیرد و می‌گوید من نمی‌توانم قبول كنم و راست هم می‌گوید كه نمی‌تواند قبول كند، دروغ نمی‌گوید كه نمی‌تواند ولی این نتوانستن و قبول نكردن این یك منشاء ظلمانی دارد كه خود باعث شده است كه این ظلمت بر او سیطره بیندازد و این مساله را از او بگیرد حتی اگر در جلوی چشمش هم این مساله ...

 عمر چكار كرد؟ آمد در صلح حدیبیه صریحاً به پیغمبر گفت كه هیچ وقت مثل امروز در تو شك نكرده بودم كه حرفت دروغ دربیاید، به ما وعده رفتن به مكه دادی فتح مكه دادی و الان این مساله تغییر پیدا كرد حضرت فرمود وقتش را هم تعیین كردم؟ شما كه شك كردی وقتش را هم تعیین كردم؟ یعنی اصلا خدا این صلح حدیبیه را به وجود آورد تا به آنها و ما بعد از هزار و چهارصد سال بفهماند كه میزان اعتقاد ما به ماورای طبیعت چقدر است!، میزان اعتقاد ما به كلام ولی چقدر است!، میزان اعتقاد ما به كلام پیغمبر و امام چقدر است!، باید همه چیز را با همین چشممان ببینیم؟ با همین وجودمان باید لمس كنیم و حس كنیم؟ خب این تا وقتی كه هست، وقتی پیغمبر نیست خب دیگر حسی هم نیست، دیگر لمسی هم نیست، دیگر مشاهده‌ای هم نیست این كه پیغمبر می‌آید و سنگریزه را به صدا درمی‌آورد برای ما خیلی معجب است هان چی شد؟ چون نمی‌بینیم در خود كه نمی‌توانیم این كار را بكنیم این مطلب را چون احساس نمی‌كنیم لذا این عمل غیر عادی رسول خدا را برای ما باعث شده است كه برویم پشت سر پیغمبر نماز بخوانیم این عمل غیرعادی بودن باعث شده كه ما برویم و به این سمت جذب بشویم و از این مرحله عبور نكردیم نیامدیم این پوسته را كنار بزنیم و بگوییم حالا كه این عمل، عمل غیرعادی است پس یك حقیقتی ماورای این است پشت این یك مطلبی است ما باید سراغ او برویم چه این عمل عادی تكرار بشود یا نشود چه این قضیه اتفاق بیفتد یا اتفاق نیفتد ما در همین پوسته توقف می‌كنیم و تا وقتی كه این پوسته موجود است ما هم هستیم، پوسته وقتی كه نبود، بالاخره یك روزی هم عُمرِ پیغمبر به سر می‌آید، یك روزی هم عمر امیرالمؤمنین سر می‌آید، عمر امام حسن باید یك روزی سربیاید وقتی كه این پوسته سر آمد ما همانیم دوباره منتظریم كه بیاید درخت را به صدا دربیاورد، دوباره منتظریم كه از دل كوه شتر بیرون بیاورد، دوباره منتظریم ببینیم ... تازه اگر شك نكنیم كه شعبده نكرده است و الا در همان زمان پیغمبر آمدند گفتند كه سحر و فلان است در آن آیه اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ[[1]](#footnote-1) و نعوذباللَه وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ[[2]](#footnote-2) در آنجا كه آمدند حتی نسبت به او هم شك كردند، دیدید دیگر!، نصف كردم ماه را، به خدا نصف كردم، همه چشمهایتان هم دید یكی دوتا تازه به این هم باور نكردند گفتند می‌رویم از قافله‌های كه آمدند دیشب و حضور نداشتند از آنها سوال می‌كنیم مطلب را كشف می‌كنیم اگر آنها گفتند بله معلوم است یك خبری بوده رفتند و آنها هم گفتند كه یك چیز عجیبی دیشب دیدیم، باز قبول نكرده! یعنی چی قبول نمی‌كند؟ یعنی مساله یك مقداریش مساله استنكار و استكبار و انانیت است یعنی انانیت و آن مواجه بودن و خلاصه به هم ریختن دم و دستگاه دیگر و اینها دم و دستگاه كی‌ها به هم می‌ریخت؟! ابوسفیان و ابوجهل به هم می‌ریخت وقتی كه یكی بیاید جلو تا وقتی پیغمبر سر و صدایش درنیامده كسی هم با او كار ندارد دم و دستگاه ما طوری نمی‌شود اگر پیغمبر صد سال می‌آمد می‌ایستاد جلوی باب كعبه نماز می‌خواند كسی به او كار نداشت فوقش می‌گفتند گرما یك مقداری بالاخانه را تغییر داده! غیر از این كه حرفی نمی‌زدند اگر صد سال هم می‌آمد كسی كارش نداشت زنش هم اگر می‌آمد پشت سرش نماز می‌خواند و امیرالمؤمنین سه تایی مساله ای نبود اما همین كه گفت این مساله از من باید خارج بشود و به شما برسد از این محدوده پا باید فراتر بگذاریم یك دفعه همه به هم ریختند گفتند تا حالا هر كاری كردی حرفی نداشتیم هرچی تا حالا كردی كاریت نداشتیم آمدی نماز خواندی سجده به بتها نكردی حالا از این حد قرمز می‌خواهی عبور كنی و در حریم ما و حكومت ما و بیاوبروی ما می‌خواهی داخل بشوی اینجا دیگر كارت داریم اینجا دیگر باهات برخورد می‌كنیم خب این عده آمدند و شروع كردند به وسوسه و مردم را هم جمع كردن وقتی قضیه به آنجا رسید گفتند این سحرش عجیب است این نه فقط سحرش اطراف و محیط اطرافش را می‌گیرد بلكه قافله‌ها را هم آنها را هم می‌گیرد یعنی به هر وسیله آن نفسی كه به ماده تعلق دارد نمی‌خواهد روزنه‌ای در دل خود باز كند كه آن روزنه بیاید و ظلمت را كنار بزند آن ماده پوشانده و تعلقات آمدند پوشاندند و این دیگر در اینجا خیلی مساله است! این دستورات و مطالب و فلان و این چیزها همه بخاطر همین است، محیط خیلی عجیب تاثیر دارد در این قضیه كه مرحوم آقا می‌فرمودند انسان همیشه باید به بلاد اسلام هجرت كند و در بلاد كفر نماند مساله محیط یك نقش اساسی در بوجود آمدن این مشكل دارد، آدم نماز می‌خواند ولی نمازش نماز رُبات است، نفسِ محیط، فكر انسان را كم‌كم می‌كشاند در سمت ماده و مادیات و آن نفسی كه قابلیت برای این مطالب، نه تنها این مطالب اینها كه چیزی نیست بحث ماهیت و ماهیات و اینها كه چیزی نیست، قابلیت پیدا می‌كند نفس كه حقایقی را درك كند كه برای آن حقایق هنوز در المنجد لغتی نیامده حالا تو دیگر می‌خواهی چكار كنی یعنی هنوز واضع لغت نه در انگلیسی نه در فارسی نه در عربی نه در فرانسه هنوز برای آن لغتی نتوانسته وضع كند چرا؟ چون هنوز نمی‌فهمد شرط اول وضع لغت ادراك مفهوم است وقتی كه كسی مفهومی را نفهمد خب لغت نمی‌تواند در مقابلش بیاورد آن كسی هم كه این مفهوم را فهمیده نمی‌تواند بیان كند! لذا مراتبی در وجود است كه حتی خود رسول اللَه و ائمه هم نتوانستند آن مراتب را به زبان بیاورند چرا؟ چون نه آن مرتبه به زبان می‌آید و نه لغتی برای تفهیم آن وضع شده است هیچكدام مگر اینكه همینطوری نگاه می كنند به مردم مگر یكی خودش بیاید برسد بگویند در آنجا چه خبر است؟ مطالبی بود از آقا سوال می‌كردیم به یك جایی كه می‌رسیدیم و به یك نقطه‌ای كه می‌رسیدیم ایشان می‌گفتند اینجا دیگر خودت باید بروی! حالا خیلی از آن پایین‌تر پایین‌ترها را وقتی كه ما یك روز بالای منبر در مشهد می‌گفتیم آن شب برایمان صفحه می‌گذاشتند ها! خیلی پایین‌ترهایش، نه اینكه حالا ... كه آیا این مطالب صحیح است؟ بابا اگر صحیح نبود خود آقا آنجا حضور داشتند می‌گفتند، آدمی نبود كه همینطور آنجا بنشیند هر كی برود بالا چرت و پرت بگوید و ایشان هم نگاه كند. منتهی گاهی مطلبی گفته می‌شد و ایشان مچ ما را می‌گرفتند نخیر آقا اینطوری نیست و یا این است مساله و مطلب این است.

 خب این مال چی است؟ این بخاطر این است كه می‌فرماید:" العلم نورٌ یقذفه اللَه فی قلب من یشاء" این معنایش این است تا آن صفای باطن پیدا نشود مطالب فلسفی و حكمی و عرفانی برای انسان باز نمی‌شود برای انسان روشن نمی‌شود هرچی انسان می خواند انگار دارد به دیوار نگاه می‌كند، می‌فهمد مفاهیم را، یك چیزهایی می فهمد، اما اینكه این مطلب به جانش بنشیند و بفهمد مطلب حق است و همینطور است خیر، یعنی همینطور كه الان احساس می كند كتاب در دستش است همینطور هم این مساله برایش جایگزین بشود و برایش واقع بشود، نظیر این مساله را در همین بحثی كه فعلا ما داریم الان بحث را داریم می‌كنیم خود بحث اصولی كه داریم می‌كنیم اگر حالا من باب مثال می‌گویم من از طریق فنی و از طریق اصولی این مبحث استطاعت كه این را مقدمه عقلیه می‌دانم و ما این را تبدیل به مقدمه وجودیه كردیم و واجب را نسبت به این واجب مطلق كردیم و پا را از این فراتر گذاشتیم حتی تحصیلش را واجب كردیم و ملاحظه تحصیل وجوب مقدمه بخاطر وجوب ذی المقدمه، اگر من این را همین ابتدا می‌گفتم یكی از شما قبول می‌كردید؟ من قسم می‌خورم یك نفر قبول نمی‌كرد چرا؟ چون كیفیت ارتكازی كه برای افراد هست كیفیت بیانی كه شده كیفیت اصلا خود مطلب اصلا خود این نفس و عبادت اوه تا مكه سیصد فرسخ چهارصد پانصد فرسخ حالا برای ما برای افرادی كه دورترند دوهزار فرسخ هرچه آن طرف دنیا اگر هستند فاصله‌شان تا مكه چقدر است بیست هزار كیلومتر است دور زمین مگر چهل هزار كیلومتر نیست؟ خب نصفش می‌شود حالا بیست هزار كیلومتر یا اللَه فرض كنید كه من بلند شوم بیایم آن هم نه برای الان كه طیاره‌ها هستند مستقیم بلند می‌شوند می نشینند نه برای كسی كه می‌خواهد با خر برود با كجاوه برود مكه برای زمان عصر هواپیماهای جمبوجت و بوئینگ كه نیست برای همه زمانها، كجاوه هم خب بوده، پیاده‌اش هم بوده! خب وقتی اینطور باشد چه تصوری انسان می‌تواند بكند؟ و همین تصور را بیاورید و بیاوریم منتقل كنیم به الان زماننا هذا و این وضعی كه گفته می‌شود این نحو توضیحی كه داده می‌شود، این نحو مطلبی كه برای مردم بیان می‌شود و به عنوان یك موضوع مفروغ عنه به عنوان یك مطلب ارتكازی به عنوان یك مطلب اجماعی به عنوان یك مطلب ضروری و بدیهی بنحوی مطرح می‌شود این بخاطر چیست؟ این بخاطر این است كه آن واقعیت این امر عبادی حتی برای افرادی كه اینها در مقام بیان حكم هستند روشن نشده آن كسی كه می‌آیند پول بذل می‌كنند بذل مال می‌كنند و می‌گوید راه فرار پیدا كنم كه بتوانم بذل را رد كنم این معلوم چی است؟ هیچی خدا عمرت بدهد دیگر بذل مال را كه نمی‌شود رد كرد این یك روایت است كسی كه می‌آید و مالی را كه به او بذل شده و این مال درصدد برمی‌آید یك راهی پیدا كند ای بابا من توی خانه‌ام نشستم حالا بلند بشوم و بذل كنم جبرئیل بیكار بودی كه توی كله این انداختی بیاید و فرض بكنید كه بذل زاد و راحله بكند حالا بیكار بودی؟ شروع می‌كند هی غرزدن هی می‌نشیند هی فكر می‌كند برود آن كتاب را ببیند دوباره روایات را ببیند، هان نمی‌كند این كار را؟ می‌رود و ... مگر ما الان چكار می‌كنیم؟ وقتی یكی مخالف روشمان ببینیم چكار می‌كنیم؟ به این طرف می‌رویم می‌نشینیم فكر می‌كنیم تعمق می‌كنیم سوراخ و سنبه‌ای پیدا بكنیم یك روزنه‌ای پیدا بكنیم از این می‌پرسیم از او می‌پرسیم آقا شما یك همچنین چیزی را دیدی؟ یك راهی به نظرت می‌رسد؟ این چی است؟ شیطان! است، هی می‌آید و وقتی انسان به دنبال حق نیست خدا هم بر انسان شیطان را می‌فرستد می‌گوید حالا برو كمكش كن وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلي أَوْلِيائِهِمْ[[3]](#footnote-3) اینجاست كه می‌آید و راه نشان می‌دهد با راه شرعی می‌آید و راه نشان می‌دهد كه این فریضه، با همان راهِ شیطانی شرعی برداشته بشود و خیال راحت بشود! چون آخر باید خیالمان را راحت كنیم، خیال نمی‌گذارد.

 صریح روایت امام صادق را چه می‌فرمائید؟ بعد حالا دیدید؟ حالا بفرمائید؟ این خیالِ ناراحت است جواب صاحب وسائل را چی باید بدهد؟ جواب محمد بن مسلم را چی باید بدهد؟ جواب ابی‌بصیر را چی باید بدهد؟ جواب آن چیزهای كه تا بحال خوانده چی باید بدهد؟ این جوابها برای او دغدغه نفس ایجاد می‌كند و یك دفعه یك راه وارد می‌شود یك راه، بسیار خب شما كه الان می‌خواهید از اینجا بروید تنها كه نمی‌شود باید یك سی‌تایی همراهت باشند موقعیت هم ...، این هم كه بذل مال برای یك نفر كرده.

 این سلاطین وقتی با هم می‌روند یك جا اینها هم دلیل دارند، دلیل دارند كه نمی‌روند، سلاطین هم باید برایشان واجب بشود! این سلاطین، رئیس‌جمهورها تنها كه نمی‌توانند! چون تنها بروند شل می‌شوند چلاق می‌شوند كمرشان بیل می‌خورد توی كله‌شان آجر می‌خورد این سلاطین رئیس جمهورها اینطورند باید حتما یك پنجاه‌تایی با اینها بروند اینها این طرفشان را بگیرند جلویشان را بگیرند عقبشان را بگیرند، تا اینكه اینها بروند مكه‌شان را كاملا انجام بدهند.

 ما وقتی می‌رفتیم می‌دیدیم رئیس‌جمهور آمده با پانزده نفر بیست نفر دوروبری باید محافظت كنند، فرق می‌كنند اینها با آدم عادی! خب اینها مستطیع نمی‌شوند مال خمس دررفته حلال با پنجاه نفر باید بروند خب این كم گیر می‌آید! آن وقت شروع می‌كند شیطان، می‌آید و راه می‌گذارد در جلو، می‌گوید بسیار خب زورت نرسیده آن روایت را عوض كنی؟ بسیار خب، زورت نرسید فلان صفحه را برداری؟ بسیار خب، زورت نرسید؟ من الان برایت راه می‌گذارم الان برایت مسیر تعیین می‌كنم مسیر چی است؟ این است خب بله این بسیار چیز خوبی است و قابل برای طرح است و همین را می‌آورد جلو.

 من در مشهد بودم در زمان سابق در یك مجلسی بودیم بعد در آنجا یك معممی بود و آن معمم الان هست ولی قضیه‌ای را كه از او نقل می‌كند آن شخص فوت كرده، یكی از افراد معروف بود كه او هم در مشهد بود و از علمای معروف مشهد بود ولی فوت كرده است، ولی این شخص ناقل هنوز هست می‌گفت كه ما با فلان آقا رفتیم برای عمره، چند سال پیش رفتیم برای عمره و وارد جده شدیم رفتیم به جحفه و آمدیم در مسجد و احرام بستیم تا احرام بستیم یك مرتبه من دیدم رنگ این آقا پرید، و شروع كرد و یك حالت اضطراب عجیبی گرفتن و اصلا نمی‌دانست چه كند، می‌گفت عبارت ایشان این بود كه به لكنت افتاد به لكنت زبان افتاد این شخص پیر هم بوده و می‌گفت كه من رفتم جلو و من فهمیدم كه این قضیه برای چیست من متوجه شدم خب همراه ایشان بوده، رفتم جلو و گفتم آقا چی است؟ بعد از یك مدتی گفت: حالا چكار كنم كه احرام بستم؟ گفتم كه خب آقا كاری ندارد منظورتان چیست؟ گفت چطوری از احرام می‌توانم دربیایم؟ گفتم من با شما هستم، خلاصه من شما را كمك می كنم با هم اعمال را انجام می‌دهیم تا اینكه چیز نشود، یعنی این تصور كرده در آنجا كه یك مرتبه یك غل و زنجیری بر گردن او افتاد و دیگر نمی‌تواند این غل و زنجیر را بردارد یعنی اصلا با خودش فكر نكرده با این احرامی كه بسته وارد حرم خدا شده اصلا توی ذهنش نیامده این احرامی كه بسته یك قدم به خدا نزدیك شده اصلا به خودش نیامده كه الان مشمول عنایات ولایت شدی! اصلا هیچی اینها نیامده نیامده فقط آنی كه آمده دَدَم وای چه خاكی به سرم آمده!!! درست شد و همین آقا می‌آید برای مردم فتوا می‌دهد! برای مردم حكم می‌دهد! برای مردم می‌آید تكلیف تعیین می‌كند! چه جور دیگر از آب درمی‌آید؟ یك كسی هم مثل پدرمان كه می‌رود مكه احرام را كه می‌بندد ماتم می‌گیرد كه فردا از این احرام درمی‌آید ای كاش این احرام به ما ماهها می‌ماند ای كاش ماهها ما توی این احرام می‌ماندیم، ولی چاره نداریم، ماتم آن طرفی می‌گیرد كه حالا كه رفته توی احرام اعمال انجام بشود مجبور است از احرام بیاید بیرون!! ببینید تفاوت ره از كجاست تا به كجا و این چطوری برای مردم فتوا صادر می‌كند؟ این چطوری برای مردم حكم را می‌گوید؟ این چطوری مردم را سوق می دهد؟ این به كجا می‌دهد؟ او به كجا سوق می‌دهد؟ آن به چه نحوه است و آن به چه كیفیتی؟ حالا دیگر ما خیلی دوریم حالا وقتی شما می‌بینید ما مسائل را مطرح می‌كنیم یك جور دیگر خواهد شد، یك قسم دیگری خواهد شد، بی‌حساب كه نیست خیلی دور افتادیم از آن فضا كه برای ما شوك‌آور شده طرح این‌گونه مطالب و تبدل واجب از مشروط به مطلق خیلی برای ما عجیب شده است، خیلی برای ما مساله نامانوس شده و ... چرا؟ چون ما در این فضا زندگی می‌كردیم در این فضا رشد كردیم در این ارتكازات بار آمدیم مثل اینكه یكی بیاید اصلا دینش را بگیرند امروز یكی بیاید مثلا از امروز دیگر ... چی می‌گفتند بابیه و بهائیه می‌گفتند باب آمدند و نماز را برداشتند، شریعت محمدیه را نسخ فرمودند با حضور شریعت جدید شریعت قدیمه نسخ شد و چون هنوز شریعت جدید نیامده است لذا مردم در اباحه هستند یا علی! خلاصه حسابی رسیدند از آن مخدرة مكرمه، اصلا شریعت برای ایشان خیلی خوب تمام شد، یعنی خیلی برایش مفید بود، آخر می‌گویند كه قضیه، قضیة آن دزده است كه چند نفر رفتند توی خانه ای برای دزدی، آن شب رفتند دزدی، بدبخت یك بزی هم آنجا آویزان بود آقا هم با خانمش ظاهرا داشت استراحت می‌كرد، دید با هم دارند دزدها حرف می‌زنند می‌گویند چكار كنیم؟ یكی گفت اول مرد را می‌كشیم بعد هم می‌رویم این بزه را كباب می‌كنیم بعد می‌رویم خدمت مخدره، مرد به زنش گفت شنیدی؟ گفت آره گفت حالا چكار كنیم؟ گفت چاره‌ای جز صبر نیست، گفت این صبر برای من و آن بز بدبخت هیچ صرف ندارد ولی برای تو خیلی صرف دارد!!

 من یك وقت كتابهای این بهائی‌ها را می‌خوانم تقریبا اینقدر كتاب من خواندم از این بهائی‌ها و اندازه دو متر كتاب، ـ و اصلا این قضیه را اینها رو نمی‌كنند و می گویند باید این قضایا را نسیا منسیا كرد ـ یكی از برگهای سفید تاریخ این بهائی‌ها و اینها همین مساله حمام گرگان است كه این خانم آمد و شادی‌كنان و پای‌كوبان آمد گفت حضرت باب، شریعت قبل را نسخ فرمودند و هنوز شریعت جدید هم نیاورده‌اند، ظاهرا چهل یا پنجاه نفر هم در آنجا حضور داشتند و خلاصه به یك فیض كاملی رسید این بنده‌خدا.

 حالا اصلا تصور ما این است كه یك چیز جدید یك مساله‌ای جدیدی یك مطلب جدیدی هست! ولی وقتی كه انسان بیاید وارد بشود و در آن فضا قرار بگیرد كم‌كم آن حقایق می‌آید و در نفس او ظهور می‌كندو واقعیت می‌شود هر مقداری كه آن تجرد بیشتر بشود طلوع آن احكام و حقایق بر نفس قوی‌تر می‌شود اینجاست كه محی‌الدین در آنجا دارد كه وقتی كه عارف به مقام تجرد برسد به آن محل و منشاء وحی اشراف پیدا می‌كند و از دریچه نفس رسول اللَه كه بر او این حقایق منتشر شد این به همان دریچة نفس اتصال پیدا می‌كند و مطالب را از آنجا می‌تواند اخذ بكند این بخاطر این مساله است لذا خیلی در این قضیه تاكید كردند بزرگان، كه انسان چطور باید خودش را در معرض این نحوه از استفاضه دربیاورد و موانع را كنار بزند چون همة اینها در این مساله دخالت دارند، فضا دخالت دارد، گناه دخالت دارد، توجه به دنیا دخالت دارد، عدم مراقبات دخالت دارد، صحبت زیاد كدورت می‌آورد دخالت دارد، رفتن در جاهایی كه از نظر فضا در نفس انسان تاثیر مثبت می‌گذارد اینها دخالت دارد، همه اینها در مطالب دخالت دارد. یك روایت امام صادق را بخوانید این دخالت دارد، روایت امام صادق را بخوانید یك صفحه كتاب هم از این نویسندگان چرت و پرت‌ها بخوانید آن وقت فرق بین این دوتا را می‌فهمید، یك صفحه از اصول كافی را بخوانید بعد بروید یك مقاله هم از یك آدمی كه فرض بكنید كه آدم عوضی بردارید بخوانید، ده دقیقه از صحبت بزرگان و اولیاء خدا را گوش بدهید بعد بروید نیم‌ساعت یا بیست دقیقه صحبت آنها كه اهل دنیا هستند گوش كنید، خودمان می‌فهمیم، تغییر را خودمان می‌فهمیم، این به اصطلاح اختلاف را خودمان احساس می‌كنیم و این را درك می‌كنیم این دو مساله را بدست می‌آوریم لذا در اینجا در مساله و قضیه رسیدن به این مطالب انسان باید غیر از اینها خودش را هم آماده بكند، اینجاست كه مرحوم بوعلی می‌فرمودند به شاگردانشان كه ـ البته ایشان دیگر اواخر عمر این مطالب را می‌گفتند كه یك تغییر و تبدلاتی در حالاتش بود و سالهای آخر عمرش خیلی فرق می‌كرد، حال تهجدّش زیاد شده بود ابتهالش زیاد شده بود مشخص بود ـ می‌گفت بدون خواندن نماز شب در درس من فردا نیایید! او چه چیزی را احساس می‌كرد؟ چه مساله‌ای را احساس می‌كرد كه این مطلب را می‌گفت؟ و عجیب اینكه وقتی كه شاگردان یكروز آمده بودند و ایشان سوال می‌كرد دید اینها امروز همینطور بیربیر دارند نگاه می‌كنند یا مثلا یكی حرف می‌زند خیلی ناراحت شد گفت حال شما را امروز دگرگون می‌بینیم دیشب چه كردید؟ منظورش نشستن به هرهر و كركر و فرض بكنید گعده صفاو .. گفت بابا این صفاها را بگذارید برای روز، شب بنشینید درستان را بخوانید، مطالعه‌تان را بكنید، حالا هر كسی مستحباتی اگر می‌خواهد، كتابی بخواند، دعایی، از شب استفاده كنید و روز هم می‌شود بنشینید و با هم چند كلمه‌ای صحبت كنید. خلاصه آن احساسی كه برای تَفهُّم مطالب در وجود آنها آن احساس باید باشد آن احساس را ندید، آن تلقی را ندید، آن گرفتن مطالب را كه روی هوا می‌زنند آن را ندید، احساس نكرد و این یك مطلبی است كه خب شوخی‌بردار نیست انشاءاللَه كه خدا همه ما را حفظ كند.

 سؤال: سوال در مورد بهایی ها؟

 استاد: این بهائی‌ها كه فعلا مسئولیت‌شان بر عهده حكومت است و حاكم شرع بایستی نسبت به اینها تصمیم بگیرد و حرمت اینها البته اینها خیلی‌هایشان مستضعفین هستند و نمی‌فهمند ولی اگر اینها بخواهند باشند باید ملتزم به قوانین حكومت باشند و اشاعه خلاف و اشاعه تبلیغِ خلاف، این مخالف با آن اصل به اصطلاح اصول ذمه است اگر قرار باشد اینها بخواهند این كار را بكنند مساله مشكل است برخورد با اینها باید برخورد شدیدی باید باشد.

 سؤال: تلمیذ: ...؟

 استاد: البته بهائی بودن اینها مثل یهودی و نصاری چیز بودند یك وقتی آن بهائی است و اهل عناد است و خودش هم پای كار است توی مرامش خب این ارتباط باید قطع بشود ارتباط جایز نیست بهیچ وجه، یك وقتی نه، مثلا از نظر فكری مستضعف است و این قضیه حتی در خود مسلمان‌ها هم است فرض كنید مسلمان‌هایی هستند كه یك سختی پیش بیاید شروع می‌كند به پیغمبر فحش دادن خب این دیگر چیزی نیست كه بگویی این سب النبی كرده اصلا سِعِه وجودی‌اش این مقدار است مردم در این حد و اینها هستند خیلی‌هایشان فهم ندارند فهم درست ندارند معرفت ندارند شناخت ندارند از پیغمبر شروع می‌كنند فحش دادن و این در این محدوده اگر باشد این اشكال ندارد ولی اگر در همین مسلمان‌ها فرض كنید بعضی‌ها هستند اسما مسلمان هستند ولی اصلا برنامه و وضعیتش تبلیغ بر علیه دین و دیانت و این مسائل خلاف است، اسماً مسلمان است در بهائی و زردتشتی و این چیزها نیست ولیكن وقتی می‌رود می‌نشیند شروع می‌كند ... یعنی اصلا مرض دارد كه بخواهد اعتقادات همه را زیر سوال ببرند مخصوصا در این زمانه سنی گری دارد یك مقداری چیز می‌شود و مسخره كردن و زیر سوال بردن و مبانی تشیع را بطور كلی استهزاء كردن و اینها یك همچین قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد در ایران هم دارد اتفاق می‌افتد كه خیلی مطالب را معتقَدات را سست كنند آن صلابت ایمان را بگیرند و شنیدم دارد این طرف و آن طرف گفته می‌شود حتی در كلاسهای درس گفته می‌شود خدمات عمر نسبت به ممالك اسلام و اینها را می‌شمارند و اگر عمر نبود الان ایران اسلام نداشتند و از بركت عمر ما الان حتی مسلمان هستیم و ...

 یك همچین مطالبی هست اگر بعضی‌ها اینطور باشند انسان باید با خود اینها هم قطع كند كاری به بهائی ندارد اگر مساله، مساله تبلیغ آنها است و ترویج و تخریب است این ارتباط حرام است.

 تلمیذ: اگر ارحام درجه یك باشد چه؟

 استاد: ولو درجه یك باشد، ارتباط حرام است و انسان نسبت به آنها نمی‌تواند ارتباطی داشته باشد وقتی می‌خواهد برود اگر درجه یك باشد، پدر و مادر باشد آن را انسان باید برود ولی بگوید حرفی نزنید و در یك محدوده خیلی ضرورت فقط به همان مقدار، چون مساله پدر و مادر این مساله‌اش فرق می‌كند باز با سایر افراد تفاوت دارد.

 تلمیذ: وضوگرفتن از آب كشاورزی كه متعلق به بهایی ها باشد چگونه است؟

 استاد: نسبت به وضوی از این آب این یعنی حالا فرض كنید كسی وضو گرفت چیزیش كه كم نمی‌شود مساله بهائیت این یك مساله‌ای است كه عرض كردم این را حكومت باید در این مساله تصمیم بگیرد بهائیت جزو دینی كه مشمول قوانین ذمه باشد نیست آن فقط یهود و نصرانیت و زردتشتی است هر چیز دیگری نه تنها بهائیت بلكه حتی این اقوام مختلف مثل سیك‌ها و سایر اقوامی كه در ایران هستند اینها مشمول قوانین ذمه نیستند و اگر حكومت با آنها مدارا می‌كند بخاطر رعایت مصالح است كه این را انجام می‌دهد قانون ذمه فقط مشتمل است بر یهود و ادیان الهی و بهائیت از آنجائی كه دین الهی نیست مشمول قوانین ذمه نیست این است مساله.

 حالا دولت و حكومت با آنها مرافقت می‌كند بخاطر مصالح است و استضعاف آنها را در نظر می‌گیرد بنابراین آبی كه رد می‌شود آنها فقط حق استفاده می‌توانند داشته باشند اما ملكیت واقعی را اینها ندارند یك حق استفاده‌ای یك حق‌السكوتی، یك ارفاقی، در همین حد مثل اینكه شما می‌روید جایی مهمانید و این به اصطلاح میوه‌ای كه می‌گذارند جلوی شما غذای كه می‌گذارند جلوی شما این حق تملیك به شما نمی‌دهد فقط حق استفاده و اباحه در أكل و تصرف را به شما می‌دهید حق تملیك داشته باشد شما می‌توانید آنها را بردارید ببرید می‌گوید نه آقا هرچی می‌خواهید بخور دیدید بعضی غذاها رستوران‌ها است كه می‌روند هرچی می‌خواهند می‌خورند دیگر كسی برایشان غذا نمی‌آورد ظرفشان را برمی‌دارند می‌روند از همان جا اگر تمام دیگ را هم خالی بكند كسی حرفی نمی‌زند دیگر كسی كاری ندارد یك ظرف پر می‌كند دیگر بسته به سعه و ظرفیت خود افراد، آنجا آدم لاغر و كم‌خور نمی‌صرفد بروند بعد در آنجا حق تملیك نیست كه طرف بردارد من كه كم خوردم پس یك دانه كماجدان هم بردارم با خودم ببرم بیرون می‌گویند نه آقا اینجا خلاصه برو چاره‌ای برای خودت بكن ولی از اینجا بیرون نمی‌شود ببری حق تملیك نیست ولی حق استفاده از مصرف هست اباحه در تصرف است به این مقدار، برای بهائیت و سایر ادیانی كه در ایران حكم شرعی همین است اینها چیزی در حكومت اسلام مالك نمی‌شوند بله حكومت اسلام می‌تواند از دماء و اعراض آنها و اموال آنها به مصالحی می‌تواند حمایت كند ولكن تملیك واقعی در اختیار حاكم نیست بلكه در اختیار شارع است، می‌تواند به دیگران بگوید كه متعرض نشوید آبی كه می‌رود در مزرعه متعرض نشوید ولی مالك نیست.

 خب بفروشند اشكالی ندارد آن پولی هم كه می‌گیرند پولی كه می‌دهند پول در اصطلاح؟! است آن شخص مالك می‌شود بر طبق خود این معاوضه بر طبق این اولویتی كه پیدا می‌كند نسبت به این مساله این مالك می‌شود و این هم بر اساس قوانین حكومت است یعنی چون حكومت ابقای اینها را امضاء كرده نفس ابقای اینها موجب علیت در تصرفات است اگر چیزی را بخرند می‌توانند تصرف كنند و این حق تصرف به آنها منتقل می‌شود ولی نفس ملكیت نه منتقل نمی‌شود یعنی اگر از یك مسلمانی چیزی را بخرند مالك نمی‌شوند آن ملكیت در تحت همان مسلمانی كه مال را خریده باقی می‌ماند منتهی جواز تصرف منتقل به این می‌شود مثل اجاره، آن وقت وقتی كه آنها این مال را بفروشند به یك مسلمان دیگر در واقع ملكیت از این مسلمان به مسلمان دیگر منتقل شده است و آن پولی هم كه می‌دهند در واقع مسلمانی یك پولی از جیبش داده و این پول به آن مسلمان تعلق گرفته كه این مال قبلا مال او بوده یا اینكه علی كل حال همین جوازی را كه در حكومت به اینها داده می‌شود خود همین جواز به اصطلاح امضای حكومت اسلام خودش موجب ملكیت خواهد شد در واقع این واسطه است عوض و معوضی در اینجا به این تعلق نمی‌گیرد.

 یك شب جای شما خالی رفتیم اصفهان، دیدیم همین‌جا هم هست ما چندشب پیش بود دو هفته پیش بود سه هفته پیش بود اصفهانش را بعد بگویم باور نمی‌كردیم كه اینقدر باصفا باشند باوفا باشند ما دو سه هفته پیش بود یك شب رفتیم قدم می‌زدیم به سمت بالا منزل یكی از دوستان رفته بودم برگشتنه داشتیم برمی‌گشتیم باران هم كمی می‌آمد، گفتم می‌روم یك نیم‌ساعت قدم می‌زنم بعد برمی‌گردم منزل، رفتیم یك جا قدم می‌زدیم دیدیم یك‌جا از همین كوچه‌های بالاتر صدای درام دروم می‌آید چراغانی كردند و آدم‌های كه می‌آیند كراوات و ... اینجا قم و از این حرفها بعد گفتم بركت ما بود رفتیم آنجا منطقه را آباد كردیم خلاصه همه یك كراوات پوشیدند و خلاصه خیلی شیك و مرتب می‌آیند دیدیم مجلسی هست و یك آقایی هم می‌خواند و از همان گروه چیز هم هستند چند نفر معلوم بود كه نوار نگذاشتند برایشان زنده پخش می‌كنند زنده‌اش خوب است مفصل بود گفتیم خب این یك چشمه‌اش رفتیم بالاتر و همان قسمت‌های كه داشت تمام می‌شد شهرك دیدیم از آنجا هم صدا می‌آید نمی‌دانم در خانه كی بود دیدیم آنجا عالی‌تر است بزن و بكوب و حسابی و می‌زدند و یك دفعه نگاه كردیم آن طرفش هم یكی دیگر است مثل اینكه دوتا مجلس بود و دوتا گروه بودند و خلاصه بزمی به پا كرده بودند و معلوم شد یكیشان مال اینجا بود چون برگشتنی آمدند رفتند توی آن كوچه و آن یكیشان هنوز مجلسشان به‌پا بود همینطوری كه می‌فرمائید می‌رقصیدند و خیلی با صفا و تهجّد داشتند یك شب ما رفتیم اصفهان می‌خواستم بروم منزل یكی از رفقا زمان سابق بود زمان مرحوم پدرمان ما رفتیم آنجا و قم هم بودیم همان دو یا سه سال حیات ایشان آدرس آنجا را ما گم كردیم بعد دیگر تماس گرفتیم و قرار شد بیایند یك جایی بیایند آنجا سراغمان ما رفتیم یك هتلی كنار زاینده‌رود است اسمش هتل كوثر، آنجا هست آنجا ایستادیم كه قرار گذاشتیم بیایند آنجا و ما را ببرند و یك نیم‌ساعتی یا بیشتر طول كشید تا اینكه آمدند و ما را پیدا كردند تا آنها مدتی رفتند گشتند و اتفاقا شب جمعه هم بود ما به فیض كامل رسیدیم حدود پنج یا شش منظره دیدیم از مناظره جنه كه آمدند آنجا ایستادند و عروسی بود مفصل مثل اینكه ان شب خیلی‌ها می‌خواستند به فیض برسند هم به فیض برسانند هم به فیض برسند آنجا آمدند و خیابان را بستند و پیاده شدند ده بزن و حالا خود آن عروس و داماد هم پیاده شدند با همان وضع یعنی بدون اینكه اصلا یك حجابی ولی یكی دوتاشان بودند نخیر ولی بعضی‌هایشان خیلی بسیار بسیار مثل اینكه خیلی آنها قائل به وحدت بودند و توسعه خلاصه شروع كردند و زدن و كوبیدن و همه با همدیگر چیزكردن و بعد كه دلی از عزا درآوردن در مرائی و منظر خلق‌اللَه هم جمع شده بودند برایشان دست می‌زدند حالا به جای اینكه مانع بشوند امر به معروف كنند نهی از منكر كنند شروع كردند تشویق كردن و دست زدن و بعد اینها رفتند گروه بعدی آمدند همینطور حدود پنج یا شش مورد دیدیم كه بعضی‌هایشان خب یك مقدار بهتر بودند و بعضی‌هایشان هم التزامكی داشتند و بقیه هم كه، این هم حال و هوای مردم است اینها مسلمان‌های ما هستند ما اسممان را گذاشتیم مسلمان بیچاره‌ها بهائی.

1. سورة القمر (٥٤) آيه (١) [↑](#footnote-ref-1)
2. سورة القمر (٥٤) آيه (٢) [↑](#footnote-ref-2)
3. سورة الانعام (٦) قسمتى از آيه (١٢١) [↑](#footnote-ref-3)